

متن سخنرانی آقای شاکری زند

در مراسم بزرگداشت بیست و نهمین سالگرد قتل شاپور بختیار آخرین نخست وزیر مشروطه ایران و دستیار وی سروش کتیبه به دست آدمکشان جمهوری اسلامی خمینی

جمهوری اسلامی

کابوسی باورنکردنی

اگر پیش از پیدایش رژیم جهانی کنونی کسی تصویر چنین رژیمی را ترسیم می کرد و از ایرانیانی که مانند امثال من در ایران آن زمان زاده شده و رشد یافته بودند می پرسید آیا استقرار چنین حکومتی در ایران ممکن است نه تنها احدی به این پرسش پاسخ مثبت نمی داد بلکه پرسش او سبب حیرت هر شنونده ای نیز می شد زیرا حتی در سیاه ترین کابوس های هیچ ایرانی هم تصور چنین رژیمی در مخیله ی کسی ممکن نبود .

باید اضافه کنم که حتی فرض من غیرواقعبینانه است و در آن زمان کسی برای طرح چنین پرسشی، حتی در عالم تخیل هم قادر به تصور چنین رژیمی نبود .

حتی شاپور بختیار نیز که با درست ترین تصور از این خطر به مقابله با آن برخاست ابعاد فاجعه را تا این اندازه تصور نکرده بود زیرا روزی در گفت و گویی خصوصی از خود او شنیدیم که گفت:

«اگر می دانستم این مرد اینقدر خبیث است از شاه نمی خواستم که از ایران خارج شود.»

البته ما تصور دقیقی از تصور نسلی که اندکی پیش تر یا پس از این حادثه ی شوم متولد شده اند درباره ی جامعه ی کشورشان نداریم؛ همین قدر هست که هر یک از آنان از اعضای خانواده یا در مدرسه و اجتماع شنیده اند یا در کتاب ها خوانده اند که کشوری که در آن زندگی می کنند همیشه به این شکل نبوده و پیش از آنان کشور دیگری بوده که با همه ی ایراداتی که بر آن گرفته می شده مانند بیشتر کشورهای جهان در آن نفس کشیدن، جز در مواردی بسیار استثنائی، آزاد بود و به عبارت دیگر از جهات زیادی قابل زندگی کردن بود. به همین دلیل نیز هست که برخی از آنان به نسل پیشین ایراد می گیرند که چرا کاری کردند که وضع آنان چنین باشد.

علت این که فوج وسیعی از فعالان سیاسی و به اصطلاح روشنفکران آن زمان فریب خمینی و دستیاران او را خوردند، علتی که عذر کافی برای این خطای عظیم نیست، درست همین بود که تصور چنین رژیمی در مخیله ی احدی، حتی برپادارندگان جنایتکار آن، ممکن نبود .

شروع و گسترش اعدام های بی رویه لازم بود تا مرحوم علی اصغر حاج سید جوادی که از خمینی یک قدیس تراشیده بود صدای پای فاشیسم را بشنود؛ و باز هم باید چندین سال دیگر به ندانم کاری و جنایت و گانگستریسم بین المللی می گذشت تا حتی ابراهیم یزدی نیز بگوید که «این انقلاب پیروزی جهل بر استبداد بود»؛ البته او باید می گفت «... پیروزی جهل و استبداد بر استبداد بود!»

برای آن که کسی بتواند چون بختیار از همان لحظه ی نخست تصویر درست و کاملی از آنچه در حال وقوع بود داشته باشد می بایست سابقه و تجربه ی درگیری شخصی او با دو جنبش فاشیسم اروپایی در سالهای سی اروپا، یعنی فرانکسیم در اسپانیا و نازیسم در آلمان، را می داشت و همچنین می بایست فرزند کسی چون سردار فاتح بختیاری می بود که در نبرد علیه استبداد محمد علی شاه و **مشروعی** **شیخ فضل الله** در ۱۹۰۸ فرماندهی بخشی از سواران بختیاری در فتح تهران را به عهده داشت .

البته مردان فرهیخته‌ی دیگری چون دکتر غلامحسین صدیقی معاون نخست وزیر در دولت دوم مصدق یا دکتر مصطفی رحیمی نویسنده‌ی کتاب قانون اساسی مشروطه‌ی ایران یا دکتر عبدالرحمن برومند عضو علی‌البدل هیأت اجرائی جبهه ملی و یار وفادار بختیار نیز این خطر را شناخته بودند و آن را به سهم خود و به سبک خود به جامعه گوشزد کردند.

حتی در پاریس نیز شخصیت‌های بیدار و هوشیاری چون زنده‌یادان خانم مولود خانلری، دکتر مهندس حسین ملک و دکتر امیر پیشداد از یاران خلیل ملکی نیز با انتشار بیانیه‌ای هوشمندانه و بسیار هشداردهنده خطری را که با رهبری خمینی بر کشور و تشکیل حکومتی مانند چون جمهوری اسلامی او ایران را تهدید می‌کرد تشریح کردند.

با اینهمه، تنها کسی که، با کسب تجربه‌ی مبارزه و مدیریت سیاسی در دولت مصدق و در یک ربع قرن مبارزات پس از ۲۸ مرداد، هم توان فکری تشخیص ماهیت خطر و هم توانایی رودرویی با آن را، حتی در سخت‌ترین شرایطی که کسی جرأت چنان خطری را نمی‌کرد، داشت، شاپور بختیار بود.

اما آن روز آزادیخواهان هوشیار و دنیادیده‌ی کشور مدت‌ها بود که نه سازمان سیاسی روبراهی داشتند و، به طریق اولی، نه راه و برنامه‌ای برای در دست گرفتن میدان.

جبهه‌ی ملی پس از ۱۲ سال فترت اجباری تازه یکسال ونیمی بیش نبود که فعالیت را از سر گرفته بود؛ نه تشکیلات چندان‌دانی داشت و نه متحدین متشکلی. و می‌دانیم که بدون این مقدمات همه‌ی تجارب و نیروها می‌توانند هرز بروند و میدان را بیخردان در دست گیرند.

اصل شناخته شده‌ی ضرورت سازمان‌های سیاسی مسئول و اتحاد میان آنها که بارها آزموده شده، برای اجتناب از اینگونه هرزرفتن زمان و نیرو، و از دست رفتن فرصت است.

روزی که شاپور بختیار، با گذشته‌ای شناخته شده در جبهه ملی ایران، در دولت مصدق، و حتی در گذشته‌ای دورتر، همچون افسر ایرانی داوطلب در جنگ علیه ارتش هیتلری و سپس در نهضت مقاومت ملی فرانسه علیه اشغالگران نازی، و با تجارب حاصل از آن مبارزات، نسبت به خطرهای دیو حکومت دینی به هزارویک زبان هشدار داد تا هموطنان و میهن خود را از شر چنان خطر مهلکی حفظ کند آنچه مانع از شنیدن صدای رسای او شد همین کمبودها بود و همین عادت زیانبخش، یعنی عمل بی‌نقشه و فی‌البداهه در مبارزه‌ی سیاسی، آن هم در دوره‌ای حیاتی و مهماتی.

اما این تمام واقعیت نبود.

حتی پس از صعود دیو توتالیتاریسم دینی به قدرت و آغاز تبهکاری‌های آن که به سرعت پیش‌بینی‌های بختیار را ثابت کرده بود نیز، زمانی که وی به خارج آمد و بار دیگر بر ما نهیب زد که آنچه می‌بینیم نتیجه‌ی غفلت خود ما بوده و باز هم تا دیرتر نشده باید با اتحادی ملی سدی در برابر پیشرفت و کسب قدرت بیشتر این رژیم برپا کرد، شیفتگی‌های ایدئولوژیک، پیشداوری‌ها و نیز چه بسا خودشیفتگی‌ها همچون گذشته مانع از درک حساسیت وضع می‌شد، و باز همچنان، بسیاری از گروه‌هایی که می‌بایست از واقعه درس گرفته و به کمک او می‌شتافتند، تا سالها به حملات ناجوانمردانه علیه کسی که خواسته بود آنها را از خواب سنگینی بیدار کند ادامه دادند.

بجز همان خانم مولود خانلری که در جوانی از پیروان حزب توده بود و دکتر ملک، که او هم در جوانی با برادرش از حزب توده انشعاب کرده بود و کارشناس بزرگ مسائل کشاورزی و ارضی ایران بود، تنها شخصیتی که از پشتیبانی از او دریغ نکرده بود زنده‌یاد ایرج اسکندری بود. اسکندری که، هم تا اندک زمانی پیش از آن دبیر کل حزب توده بود و هم مانند بختیار سابقه‌ی وزارت داشت، در سال ۵۷ با پشتیبانی حزب توده از خمینی به شدت مخالفت کرده بود و به همین علت نیز به اشاره‌ی

«برادر بزرگ» از دبیرکلی کنار گذاشته شده بود تا کیانوری جای او را بگیرد. پس از ورود بختیار به فرانسه او نیز، در جلسه ای در پاریس با دوستان حزبی اش، به آنان توصیه کرده بود اگر می خواهند به نجات ایران کمک کنند بروند و با بختیار همکاری کنند؛ و گروهی از آنان از این توصیه ی او پیروی کردند که یکی از آنان زنده یاد مهندس عزت الله راستکار، روشنفکری فرهیخته و ایراندوست بود.

جمعی از کادرهای قدیمی سازمان های جبهه ملی ایران در اروپا نیز گاه یک یک و گاه جمعی به او پیوستند و این امر نیز برای او که چندین سال از سوی هیأت اجرائی جبهه ملی ایران مسئول دانشگاه تهران بود موجب خوشحالی گردید. در اولین انتخابات شورای نهضت مقاومت ملی نیز که تا آن زمان اکثریت آن از وزیران و دیگر همکاران او بودند، بیشتر این یاران جوانتر وی به عضویت آن شورا درآمدند.

بختیار از بدو ورود به پاریس طی یک مصاحبه ی مطبوعاتی پرطنین تصمیم به ادامه ی مبارزه علیه جمهوری اسلامی را اعلام کرده بود و نخستین کسی که به یاری او برخاست دکتر برومند یار دیرین و وفادار او بود. از جمله انگیزه های دکتر بختیار در تأسیس نهضت مقاومت ملی ایران نیز پیشنهادهای زنده یادان خانم خانلری و دکتر حسین ملک بود.

از سوی دیگر، برافراشتن پرچم مقاومت در خارج از کشور سبب شد تا یاران وفادار بختیار در داخل کشور، مردی چون ابوالقاسم خادم احمدآبادی از اعضای قدیمی حزب ایران، در همگامی با گروهی از ارتشیان ایراندوست و آزادیخواه، به تدارک قیامی نظامی روی آورند؛ طرحی که به صورت قیام ۱۸ تیر درآمد و به نوژه مشهور شد.

و امروز هم می بینیم که بجز وابستگان مستقیم و غیرمستقیم به جمهوری اسلامی کمتر کسی یافت می شود که راه درست آن مرد در آن روز را تأیید نکند؛ و غالباً هم با ستایش؛ و دکتربین او درباره ی جدایی دین از حکومت را نخواهد.

کاش تأمل در این تأخیر، و تأسف بر آن، سبب می شد که امروز، حتی بدون حضور خود بختیار در میان ما راه او را متحداً در پیش می گرفتیم.